

## شعر معاصر تاجیکستان

۱

ز غمت دوباره امشب به غزل پناه بردم  
 تو ببین که این شکایت به سراغ ماه بردم  
 چو غمت به خانه دل به زیاد تنگ آمد  
 من بی هنر تو بنگر به هجای آه بردم  
 من از این ستاره زاران، که به شب همی کند ناز  
 به یقین رسیدم آخر، که مهم به چاه بردم  
 به همان نگاه اول که به شهر عشق می برد  
 که به عمر خویش آن را چو دوی راه بردم  
 شب غم دراز باشد چه کنم چه چاره سازم؟  
 که به شوق وصل رویت دل بی گناه بردم  
 تو بگو ز خلوت ما، که صدای تک تکش را  
 به صدای حق هق خود به چه اشتباه بردم  
 تو گرم به عشق بازی دل خود برنده دانی  
 مگرم خبر نداری که گهی و گاه بردم؟  
 تو بیا به جشن نوروز، ز غرور خویش بگذر  
 و بگو که عقل و هوش را به همین نگاه بردم

۲

تو هم آیا ز دلتنگی پنه برده، برایم شعر می گویی؟  
 به یاد عطر گیسویم نسیم صبح را با شوق می بویی؟  
 تو هم آیا خماری می شوی هر لحظه بر لحن صدای من  
 چنین درد خموشی را درون لحظه ها صد قرن می پویی؟  
 میان ازدحام غم هزاران بار خشکیده ولی از نو  
 به یاد چشم های من دوباره از کویر درد می رویی؟  
 تو هم آیا شدی پزمان به گرمی نوازش های دستانم  
 به حسرت آن نگاه انتظارت را به آب دیده می شویی؟  
 اسپر بی علاجی ات نهاده سر به زانوی غم هجران  
 بنیاد اندیشه  
 ز ماه پره شب ها تو هم عکس رخ دلدار را می جویی؟

تأسیس ۱۳۹۴

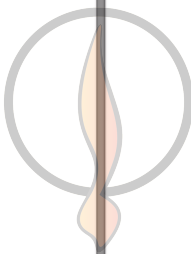
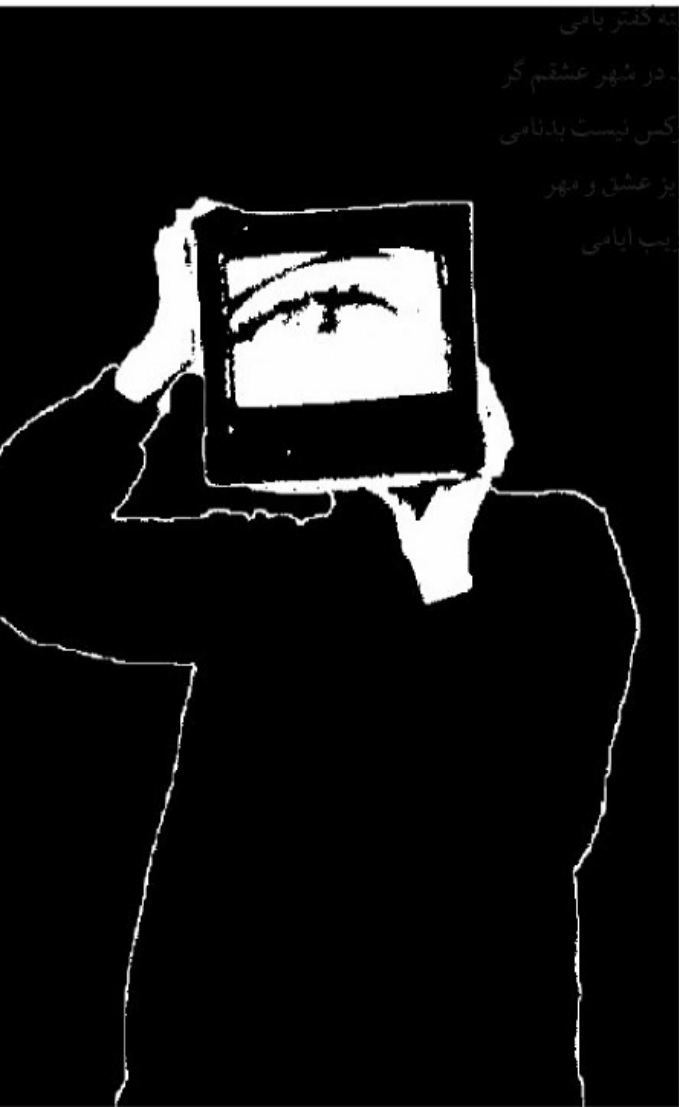


ثریا حکیم آوا

## چشم بادامی

با طلسم چشم بادامی  
بی خبر ماندی که در دامی  
آتش سوزان هجر یاد  
سوختت از بس که تو خامی  
یک تبسم هدیه از لبهام  
خنده گلبرگی نما شامی  
مست می خواهد گفتارم  
چون شراب جام خیامی  
بی قرار و می زند قم قم

دل به سینه کفتر یابی  
شهره شد در شهر عشقم گر  
بخت هر کس نیست بدنامی  
با دل لبریز عشق و مهر  
ای ثریا و یاب ایامی



بنیاد آدیشه

تاسیس ۱۳۹۴

شعر شاعر می شود

وقتی تو با سحر سخن

بیت های ناب انشا می کنی

شعر شاعر می شود

وقتی تو با نجوای گل

رازهای سینه افشا می کنی

شعر شاعر می شود

وقتی تو با سحر سخن

بیت های ناب انشا می کنی

شعر شاعر می شود

وقتی تو با نجوای گل

رازهای سینه افشا می کنی

شعر شاعر می شود

وقتی که تو

می دهی بر واژه ها عمر ابد

حرف ها را سالک دنیای منطق می کنی

می نوازی پیکر احساس ها

عشق را بر عاشقان شیدا و عاشق می کنی





مرغکی در خرمن تنهایی ساعت می خورد دان دقایق را  
من شمار موبلت را هر سحر از خاطر تلفن برون آورده می بوسم  
تو را نه

بی تویی افزودن عشق است  
مرگ خواهشی از بی گناهی  
شایدم روز ز کنج بستر خود پیر می خیزم  
دیر می آیم به نزد پنجره  
آن زمان پرنده های دهر  
ناامید از روزن من دور خواهد رفت  
خاطر تلفن من هم پیر خواهد شد  
کوچه رویی با امید سوزش خود  
برگ ها را جمع خواهد کرد  
چشم عالم بین مرگ  
زندگی را می تواند دید در زندان یاد  
جستجو بیهوده است این جا  
خلوتی در ذره حتی نیست  
لیک می آید بهاران  
شانه چوبین من هم سبز خواهد شد  
شانه چوبین من هم سبز خواهد شد.



گلناز

### سبزش شانه چوبین

دیر باز  
بسته بودم چشم را بر روی خود  
خلوت حوض خموش چشم  
دخت زیبای نگه از آب بیرون شد  
این پری پر زد  
سیر او میدان رزم برگ هایم بود  
شاید آن در چشم های مرد با ایمان  
صحنه بزم است  
یا دلیل آگهی دوش سبز برگ زاران از صبای وصل  
زندگی در رشته فرصت  
می کشد فیروزه های روز  
تحت آهنگ مهین هتمی  
دست های مهربان روزن آرامش من  
باز می گردند  
باز می بینم حقایق را در آن سوی حجاب شید  
دانه ها از کوله بار مهر می باشم به گنجشکان

## سوگند بر عشقی

بگذار از خاموشی ات آوا بگیرم  
چون آه در بغض گلویت جا بگیرم  
آواز ده، تا هم چو یونس ماهیان را  
در رودها بگذارم و دریا بگیرم  
هر چند دور از تو سوالی بی جوابم  
هر بار از یک بودندت معنا بگیرم  
ای کاش، چون نی نی اشک آرمیده  
در گاهوار دیده ات ماوا بگیرم  
مگذار حکم سرنوشت بی بدل را  
این بار بی چون و چرا اهدا بگیرم  
سوگند بر عشقی که آدم را پیاموخت  
این جرم را از گردن حوا بگیرم



شهناز

## بیا که عمر منی

اگر وجود تو را اتفاق و بس گیرم  
چگونه حرف دلم را ز خویش پس گیرم؟  
بده ضمانت خاطر که عین رویایی  
که پشت عینک آبی سراغ کس گیرم  
قسم به برق نگاهت که کرد ارشادم  
قصای عشق از این پیر بلهوس گیرم  
تورا که بال و پر را رانده ای خیر است  
که گوشه ای ز دلت جا چو در قفس گیرم  
دلم هوای تو را کرد و من ندانستم  
بیا که عمر منی و تو را نفس گیرم

## با من قرار بگذار

با من قرار بگذار در آستان غربت  
با من قرار بگذار قبل از قرار تربت  
نوروز ما چو طی شد، دوران فصل دی شد  
کی آمد عشق، کی شد در انتظار قربت؟  
بگذار پای ساعت بی ما زود پس و پیش  
با من قرار بگذار با ساعت دل خویش  
حتی برای یک بار، با من قرار بگذار  
تا ممکن است دیدار، تا هست فرصتی بیش  
با من قرار بگذار، با من قرار بگذار  
اندر سراب رویا، یا پلک چشم بیدار  
از بعد بیست و یک قرن عمری که بی تو شد خار  
در این نفس که حتی تنهایی ام نشد یار!  
بر قصد دهر غدار، با من قرار بگذار



من به تالار سایه و روشن خواهم رفت  
 که در آن جا نیم مردم شاید  
 زندگانی قیمتی خود را بهر بد دیدن من می‌بخشند  
 نیم دیگر شاید  
 به نغز دیدن من  
 من به هر یک گل سپاس هدیه خواهم کرد  
 گل سپاس به آنی که دوست می‌دارد  
 برای چشم حیب‌اش که چشم‌های مرا  
 درود روشن گفت  
 برای پیک نجیبش که به دی‌ماه بی‌نجابت من  
 سلام گرم گل بهمن گفت  
 برای خانم دلاوری که چندین ماه  
 می‌نهد درم به درم  
 عاقبت می‌خرد کتابک کم‌ظرف مرا  
 ضامن کفش کودکان وی‌ام  
 ضامن جامه پشمین زمستانه او  
 سحر خوش‌بختی  
 که مستجاب شود در زمین تشنه دعای باران  
 می‌روم با سخن می‌گیرم  
 بار نه چرخ را ز شانه او.

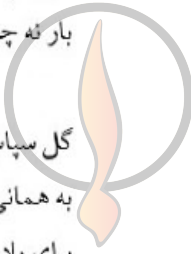
گل سپاس هدیه خواهم کرد  
 به همانی که بدم می‌بیند  
 برای یاد مرا در دلش گذر دادن  
 برای سوز مرا جای در جگر دادن  
 برای آن که با بدی هم باشد  
 می‌کند ذکر نام من  
 یعنی می‌برارد مرا به عالم روشن  
 ز قعر دخمه خاموشی  
 برای روح مرا بردنش به سوی نافراموشی  
 گل سپاس هدیه خواهم کرد.



فرزانه خجندی

## گل سپاس

دوست! بادسته مزگان  
 ابرها را بیا به پشت افق‌ها رانیم  
 در تبسم‌کده نرگس و نیلوفر صبح  
 گیمن خورشید را بیا خوانیم  
 این سحر جویبار نوخط  
 می‌برآرد سواد روشن  
 اولین بار در برابر ناز عقیف  
 یک گل پیچک به لرزه می‌آید  
 در سینه کسی دل تهمتن  
 مینه شیرین‌کامی  
 در سر شاخه آلبالو  
 قصیده نشاط می‌گوید  
 در سر گور نوی می‌روید  
 علف نورس سلام و علیک  
 علف خیر و خوش نمی‌روید



بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۹۴



بیا وسیله دل بستنم به دنیا شو  
مؤلف همه آغازهای زیبا شو  
چو عشق را نبود مقطع و خلاصه و ختم  
بهین مقدمه يك جهان تمنا شو  
به عصر مرگ محبت که آفریدندت  
در این جهان تنگ مغز ما هیولا شو  
بشوی چنگ قدیم چهارخانه دل  
تو دستگاه نوین و غبار پالا شو  
گل محمدی ام از فراق صدبرگ است  
نسیم وصل رسان، آیه مسیحا شو  
در این فضا که شر و فتنه خوش نمو شده اند  
نسیم کفر برانداز و نحس پیرا شو  
به حمله پاش بکن اتحاد اهریمنان  
میان پج پج شان نعره اهورا شو  
امید جمله آفاق يك تویی يك تو  
همیشه در لب من هم سلام فردا شو.

گل سپاس هدیه خواهم کرد  
به تمام سپاس مند و ناسپاسان  
به شناس و ناشناسان  
به همانی که چشم های مرا  
شیوه دگر دیدن آموخت  
با نگاهم چقدر تجربه زیبا کرد  
به دل تو که بادل من بعد از این  
رابطه مستقیم  
پیدا کرد  
گل سپاس هدیه خواهم کرد  
به کسی که تمام نیکی عالم  
صفات اصلی اوست  
به تو  
آری به تو  
تنها به تو  
ای دوست.

پیشه  
۱۳

